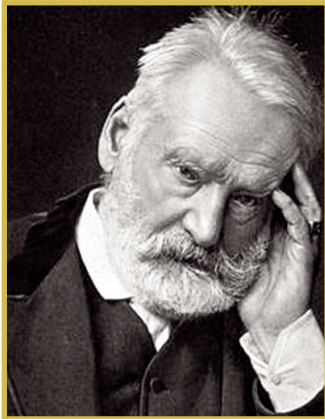


درس امروز توسط یک تن از شاگردان طوری معرفی شود، که تشریحاتش جوابگوی پرسش‌های زیر باشد:

۱. ویکتور هوگو کی بود و چگونه طرز تفکر داشت؟
۲. ویکتور هوگو چه کارهایی را انجام داد؟
۳. هوگو در کجا و در کدام سال وفات یافت؟
۴. آثار هوگو را چگونه ارزیابی می‌کنید؟
۵. کتاب بینوایان نوشته کدام نویسنده مشهور بوده و موضوع آن چیست؟ در پایان معرفی، پرسش‌ها از چند شاگرد دیگر پرسیده شود.

ویکتور هوگو



ویکتور هوگو در سال ۱۸۰۲ میلادی در فرانسه چشم به جهان گشود. وی فرزند سوم جوزف لیوپولد ریگزبرت هوگو بود. پدرش در اردوی ناپلیون سمت جنرالی داشت و با اردوی ناپلیون به‌طور منظم سفر می‌کرد. سفرهای دراز مدت پدرش سبب اختلاف پدر و مادرش شد، هر چند این مناسبات از همان آغاز نیز به دلیل تعلقات سیاسی متضاد چندان خوب نبود. مادر هوگو طرفدار خانواده سلطنتی فرانسه بود و پدرش به حکومت‌های بعدی که آمدند، ابراز وفاداری می‌کرد. اختلاف پدر و مادر در زنده‌گی هوگوی جوان بحرانی عجیب ایجاد نمود و این روح حساس را به دنیای شعر و ادب راند. او ده ساله

بود که به سرودن شعر آغاز کرد. او که مجبور شده بود از مادر خود جدا و با پدر رهسپار ناپل و مادرید گردد، به زودی از پدری که سخت پابند مناسبات نظامی بود، جدا شد و به سوی مادر بازگشت و زیر تأثیر عقاید محافظه‌کارانه مادر قرار گرفت و شاعر نظام شاهی و کلیسا شد. بعد از سقوط امپراتوری، هوگو شاگرد لیسه لویی لی گراند شد و بعد از فراغت شامل فاکولتة حقوق گردید. دوران تحصیل او غیر منظم و غالباً بی هدف بود. زنده‌گانی او در این دوران برایش الهام بخشید تا کرکتر ماریوس را وارد ناول بینوایان کند.

هوگو از ۱۸۱۶م. به بعد دنبال قانون را رها کرد. او در این دوران کتابچه‌ها را پی هم با سرودن شعرهای خود یا ترجمه شعرهای ویرژیل شاعر رومی سیاه می‌کرد. هوگو به تشویق مادر خود مجله ادبی تأسیس کرد و در آن به نقد شعرهای لامارتین پرداخت. در سال ۱۸۲۱م.

مادرش مرد و او با یکی از دوستان دوران کودکی خود ازدواج کرد. در سال ۱۸۲۳م. اولین ناول خود هانس آیلند را نوشت، که در ۱۸۲۵م. چاپ شد. هوگو در شعرهای خود از بحور عروضی متنوع استفاده می‌کرد و تخیل درخشان داشت. او در سال ۱۸۳۰م. چهار مجموعه مهم انتشار داد، که در آن شعر طبیعت‌گرای را با زنده‌گی خانواده‌گی به هم آمیخته بود؛ اما نیمه دوم قرن نزده دوران واکنش در برابر رومانتیسیسم بود. قسمت عمده و قابل یادآوری شعرهای هوگو بعد از ۱۸۵۰م. به نشر رسید. از جمله سه مجموعه شعری هوگو مخفیانه به چاپ رسید. هوگو خود در آن وقت در تبعید به سر می‌برد. این سرودها فریاد هوگو بر ضد ابتدال مستولی برعصری بود، که دامنگیر لویی ناپلیون و جامعه امپراتوری بود. هوگو در این سرودها بر تاریکی‌های عصر خود و روشنایی‌های آینده خوشبینانه تأکید می‌نماید و پیروزی نهایی صلح، آزادی و عدالت اجتماعی را اعلام می‌کند. این مجموعه‌ها شاعر را مرشد اجتماعی معرفی می‌نماید.

هوگو در این روزگار سرشار از احساسات اصلاح‌طلبی بود که می‌خواست مناسبات ظالمانه روزگار به نفع مردم بینوای جامعه تغییر نماید. این شاعر و نویسنده بزرگ فرانسوی در ۲۲ می ۱۸۸۵ م چشم از جهان فرو بست.

آثار معروف هوگو عبارت اند از: کلیسای نوتردام پاریس، کارگران دریا، تاریخ یک جنایت، مردی که می‌خندد؛ اما شاهکار ویکتور هوگو که تقریباً به تمام زبان‌های زنده دنیا، ترجمه گردیده و یکی از کتاب‌های خواندنی ادبیات جهان می‌باشد؛ کتاب معروف بینوایان است. قهرمان اصلی این اثر مردی به نام ژان والژان است، که برای سیرکردن یک کودک گرسنه نانی از یک نانوا می‌دزدد. دو سال به همین جرم در زندان می‌ماند و گرفتار یک رشته ماجراهای تلخ و شیرین می‌شود.

هوگو در فضیلت پیامبر اسلام حضرت محمد ﷺ چنین نوشته است:

«می‌دانست که پایان عمرش فرا رسیده، همیشه مشغول نیایش به درگاه پروردگار بود. بسیار کم غذا می‌خورد. با دست خود شیر گوسفندان را می‌دوشید و هنگامی که لباسش فرسوده می‌شد خودش به روی زمین می‌نشست و آن را وصله می‌زد.

شصت و سه سال داشت که ناگهان تب بر وجودش راه یافت. قرآن را سراسر باز خواند. آنگاه پرچم اسلام را به دست پرچمدار خود داد و بدو گفت: این آخرین بامداد زنده‌گانی من است. بدان که خدای جز خدایی یگانه نیست در راه او جهاد کن. آرام بود؛ اما نگاهش چون نگاه عقابی بلند پروازی بود که ناگزیر به ترک آسمان شده باشد.

آن روز مثل همیشه در ساعت نماز به مسجد آمد. به علی تکیه کرده بود و مؤمنان به دنبالش می‌آمدند. پیشاپیش ایشان همه جا پرچم مقدس در اهتزاز بود، هنگامی که به مسجد رسیدند؛

وی روی به مردم کرد و گفت: هان ای مردم!

اگر خداوند اراده نمی‌کرد من آدمی بیسواد می‌شدم. کسی بدو گفت: ای رسول خدا! جهانیان همه هنگامی که دعوت ترا در راه حق شنیدند ایمان آوردند. روزی که تو پای به هستی نهادی، ستاره‌یی در آسمان ظاهر شد و هر سه برج طاق کسرا فرو ریخت؛ اما او دنباله سخن را گرفت و گفت: با این همه، ساعت آخرین من فرا رسیده. اکنون فرشته‌گان آسمان در باره من مشغول شورند.

گوش کنید! اگر من به کسی سخن بد گفته باشم پیش از آن که از جهان بروم به من به بدی سخن گوید. اگر کسی را زده ام مرا بزند. آنگاه چوبی که در دست داشت به سوی حاضرین دراز کرد. بار دیگر وی گفت: ای مردم! به خدا ایمان داشته باشید و در مقابل او سر تعظیم فرود آورید، مهمان نواز، پارسا و داد گستر باشید. باز گفت: هنگام رحلت من از این عالم فراه رسیده است. پس شتاب کنید هر گناهی کرده باشم به من تذکر دهید. مردم خاموش و افسرده از کنار او می‌رفتند. وی صورت خود را در چاه ابوالفدا بشست. مردی از وی سه درهم مطالبه کرد و بی درنگ پرداخت. گفت: تصفیة حساب در اینجا بهتر است تا در میان گور.

مردم با نگاهی پر از مهر مثل نگاه کبوتر بدین مرد پر جلال که دیری تکیه گاه آنان بود؛ می‌نگریستند. هنگامی که محمد ﷺ به خانه خود باز گشت، بسیاری بیرون خانه تمام شب را بی آنکه دیده برهم گذارند روی تخته سنگی گذرا نداشتند.

بامداد روز بعد وی گفت: ای ابو بکر! مرا یاری برخاستن نیست. برای من قرآن بخوان. ابوبکر قرآن می‌خواند و سایرین می‌گریستند.

یکبار همه دیدند که در نگاه او مانند روز تولدش برقی درخشید، دعوت حق را لبیک گفت و آنگاه لرزشی بر وی حکم فرما شد. نفسی آرام لب‌های او را از هم گشود و محمد ﷺ جان به جان آفرین تسلیم کرد.

ترجمه ش، شفا